شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹


خانه سبز؛ سرپناه گرم کارتن‌خواب‌های شهر

SHAHRARANEWS.IR

۲شنبه

سال چهاردهم

۲۱ آذر ۱۴۰۱

۱۷ جمادی‌الاول ۱۴۴۴

شماره ۳۸۳۳

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۶۱٪ | ↓-۲° ↑ ۸°

صبح ۶ | ظهر ۱۳

عصر ۱۰ | شب ۱۱

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۲۵:۱۴ | نیمه شب شرعی ۲۲:۳۹:۵۸

غروب آفتاب ۱۶:۱۶:۵۸ | اذان صبح فردا ۰۵:۰۳:۳۸

اذان مغرب ۱۶:۳۷:۲۳ | طلوع آفتاب فردا ۰۶:۳۴:۱۲

من وزندگی

پناه بردن به حرم مطهر پس از ترک تحصیل


قاسم رفیعا

شاعر و طنزپرداز

این طوری نیست که کار نکرده باشم، تمام عمرم را کار کرده‌ام. یک فهرست بلندبالا از کارهایی که تا الان انجام داده‌ام، دارم که به موقع خودش، همه را برایتان می‌نویسم، ولی حالا می‌خواهم درمورد آن دو سالی که ترک تحصیل کردم، برای شما بنویسم. گفتم هرکس هرچه گفت، گوش نکردم. دیگر مدرسه را نمی‌خواستم. بدم آمده بود. باور کنید اصلا از معلمم دلخور نبودم، بلکه بیش از قبل دوستش داشتم اما از خودم بدم آمده بود. اولین کاری که پیدا کردم، گلدوزی بود. یک نفر به مادرم گفته بود: این بچه اگه نمی‌خواد درس بخونه، بذارید یک کار خوب یاد بگیره. و خودش گلدوزی را معرفی کرده بود. یک کارگاه گلدوزی بود توی بازارچه‌های قدیمی هفده‌شهریور که جانماز و سجاده می‌دوختند. سه تا گلدوز داشت و یک صاحب کار که مرد بسیار مهربان و دلسوزی بود اما اکثر اوقات نبود. یعنی هر هفته می‌آمد محصولات را می‌برد بازار و سفارش جدید می‌گرفت. من ۱۰ ریال (یک تومان) می‌دادم از طرقبه با اتوبوس می‌رفتم شهدا. بعد یک تومان به تاکسی می‌دادم و می‌رفتم میدان هفده شهریور و غروب باز به همین منوال؛ ۱۰ ریال تا شهدا و با اتوبوس ۱۰ ریال تا طرقبه. یک دکه نان رضوی بود اول بازار رضا، دونات را می‌داد یک تومان. (۱۰ ریال) غروب‌ها این قدر گرسنه بودم که ۱۰ ریالم را می‌دادم دونات و بعد تا شهدا پیاده می‌آمدم. هر روز چهار تومان بیشتر نداشتم. اما مشکل اصلی من این نبود، بلکه مشکل من همان نقیصه همیشگی اتوبوس بود. یعنی حالم در اتوبوس به هم می‌خورد. به تازگی یاد گرفته بودم جلوی اتوبوس بایستم و مستقیم به روبه‌رو نگاه کنم. خیلی مؤثر نبود ولی باز از هیچی بهتر بود. یک بار وسط بولوار وکیل آباد، اتوبوس داشت مسافر پیاده می‌کرد. من سریع پریدم پایین و لب جوب، خودم را خلاص کردم. تا رفتم سوار اتوبوس شوم، راننده در را بست و رفت. من ماندم و راهی که نمی‌شناختم، پس برگشتم آن طرف خیابان و آمدم طرقبه. اصلا اگر آتش نشانی توی میدان شهدا نبود، ایستگاه طرقبه را هم پیدا نمی‌کردم. بعد که آتش نشانی را خراب کردند، چندبار گم شدم. اما گلدوزی... یک‌بار داشتم توی انبار، لکه‌های روغن روی پارچه‌ها را با نفت پاک می‌کردم؛ چون فضا کوچک بود، بوی نفت در فضا پیچیده بود و من بی‌هوش شده و افتاده بودم. کارگرهای گلدوز صبح تا شب، ترانه گوش می‌دادند و این موضوع مرا به‌شدت اذیت می‌کرد. یک روز آن‌قدر ناراحت شدم که تا صاحب کار آمد، زدم زیر گریه. بنده‌خدا گفت: چرا گریه می‌کنی پسرم؟

همان‌طور که گریه می‌کردم، گفتم:

- اینا من رو اذیت می‌کنن.

کارگران با تعجب گفتند: ما؟

- بله؛ شما همه من رو اذیت می‌کنید. من طرقبه‌ای هستم و اینا من رو مسخره می‌کنند. گلدوزها مات و مبهوت مانده بودند. صاحب کار، من را تا شهدا رساند و گفت: نگران نباش؛ من هوات رو دارم. شنبه که رفتم سر کار، گلدوزها رفتارشان فرق کرده بود. با من مهربان شده بودند. آخر وقت که خواستم بیایم، من را مجبور کردند یک لیوان چای بخورم. می‌خواستند محبت کنند. من هم عجله داشتم. هی من را مجبور کردند چای بخورم. من هم تا دیدم حواسشان نیست، نصف چایی را خالی کردم داخل قوری. نگو حواسشان بوده! خلاصه فردا که آمدم، حسابی من را سین جیم کردند که: چرا چای دهنیت رو ریختی تو قوری؟

خلاصه من به بهانه‌ای از مغازه آمدم بیرون و رفتم حرم. فردا و پس فردا هم رفتم حرم. از صبح تا شب می‌رفتم حرم. ظهر ناهارم را در حرم می‌خوردم و تا غروب حرم بودم. روز چهارم دایی سیدجوادم مرا دیده بود. احمد هم که حوزه می‌رفت، مرا دیده بود. مادرم صبح گفته بود: شب بیا خونه عمه‌مرضیه. خانه باغ عمه مرضیه (حاج غلامرضا مسگرانی) جلوی بهداری بود. شب، برای صرف شام رفتم آنجا. مادرم پرسید:

- پسرم چه کار می‌کنه با گلدوزی؟

من با خستگی گفتم:

- کم کم دارم می‌شینم پشت چرخ.

خلاصه خیلی زود فهمیدم همه خبر دارند که من سر کار نمی‌روم. حتی دو روز پیش، صاحب کار به مادرم خبر داده بود و من این همه مدت فقط داشتم حرم را زیارت می‌کردم!

اول شخص

پسندم همان را که او خواسته است

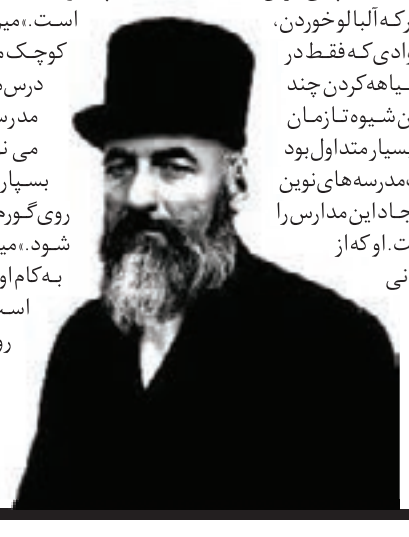
به یاد میرزا حسن تبریزی که ۸بار بر آوار آرزوهایش گریه کرد


هما سعادتمند

روزنامه نگار

یکی از حسن‌های تورق تاریخ و از پیش چشم گذراندن روایت روزگار رفته بر آدم‌های دور و گذشته، شاید این باشد که می‌فهمیم. این فلک هزار کلک، هیچ وقت قبایش را با قد و قامت رؤیای آدم‌ها متر و قیچی نزده است. هر چه رؤیا بزرگ‌تر، سنگ اندازی دنیا هم بیشتر که به قول خواجه شیراز: «سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت‌کوش».

میرزاحسن تبریزی (۱۳ تیر ۱۲۳۰ - ۲ آذر ۱۳۲۳ خورشیدی) این اصل را خوب می‌دانست، با این همه گمان نمی‌کرد برای سقف و ستون زدن به رؤیایش که فقط ساختن دبستان بود، هشت بار خشت روی خشت بچیند اما به روز نکشیده، بر آوارشان بنشیند و گریه کند. ماجرا از این قرار است که تا پیش از سقف و ستون خوردن مدارس امروزی، رفتن به مکتب خانه، پای درس ملاّ وملاّباجی، عم‌جزء خواندن و ترکه آلبالو خوردن، تنها راه باسواد شدن بود. سوادی که فقط در خواندن یک در میان کلمات و سیاه کردن چند خط خلاصه می‌شد و بس. این شیوه تا زمان تاجداری ناصرالدین شاه قاجار بسیار متداول بود اما پس از آن ورق برگشت و ساخت مدرسه‌های نوین باب شد. نخستین گام در راه ایجاد این مدارس را هم میرزا حسن تبریزی برداشت. او که از اندیشه ورزان تبریز بود، دبستانی در این دیار ساخت ولی شروع به کار آن با مخالفت عده‌ای از عوام متعصب که آموزش در این مدارس را رواج کفر و بی‌دینی می‌دانستند، روبه‌رو و کار به تخریب آن کشیده شد. این اتفاق هفت مرتبه دیگر نیز تکرار شد. او در سال ۱۲۶۷ خورشیدی، ملول از همه‌جا، نخستین مدرسه نوین مشهد را در جایی که نام و نشانش در هیچ منبعی نیامده، می‌سازد ولی به سرنوشت دیگر مدارس دچار و پس از مدت کوتاهی به آوار بدل می‌شود. در واقع عوام که اخبار حوادث تبریز را می‌شنیدند و این مدارس را مرا کز کفر می‌دانستند، به مدرسه ریخته، ضمن تخریب مدرسه و غارت وسایل آن، با چوب و چماق به جان مؤسس آن می‌افتند و آن قدر او را کتک می‌زنند که سرودستش می‌شکند. به این ترتیب اولین تلاش برای ایجاد مدرسه ناکام می‌ماند. در منابع مکتوب آمده که میرزا حسن پس از ماجرای مشهد، شعری با این مضمون می‌سراید: «مرا دوست بی‌دست و پا خواسته است/ پسندم همان را که او خواسته است.» میرزا با اینکه در پیرسالی یک مدرسه کوچک می‌سازد و در انزوا به بچه‌های فقیر درس می‌دهد، در نهایت در حسرت ساخت مدرسه می‌میرد و در وصیت نامه‌اش می‌نویسد: «مرا در محلی به خاک بسپارید که هر روز شاگردان مدارس از روی گورم بگذرند و از این بابت روحم شاد شود.» میرزا مُرد اما آرزویش ماند و جهان را به کام او گرداند، آن قدر که حالا ۱۳۴ پاییز است. بچه‌ها لی‌لی کنان در کوچه‌ها، روی ردیف برگ‌های زرد و نارنجی می‌دوند تا رد رؤیاهایشان را پشت نیمکت یکی از مدرسه‌هایی که او آرزوی ساختنش را داشت، به حقیقت بدل کنند.



کارتون شهر


علیرضا پاکدل

۳۰ درصد مدارس خراسان رضوی فرسوده است

شوخی بی‌شوخی

یعنی تقصیر کی می‌تونه باشه؟


مهدی محمدی

طنزپرداز

آقای حاجی بابایی، رئیس کمیسیون برنامه و بودجه مجلس، گفت که تورم ۴۰درصدی به مجلس ربطی ندارد.

البته این موضوع نیاز به گفتن نداشت! چرا باید مجلس را مقصر بدانیم آن هم درحالی که نمایندگان از همان اول شروع به کار، خودرو دناپلاس خودشان را گرفتند و بعدش هم ماهانه خیلی منظم و سر موقع، حقوق و مزایایشان را دریافت می‌کنند و هر وقت جلسه علنی‌شان برگزار می‌شود، می‌بینید هرکدامشان یک گوشه مجلس نشسته‌اند و نطق پیش از دستور یک نماینده را گوش می‌کنند و کاملا مشخص است که حتی یک درصد تورم هم تقصیر آن‌ها نیست! البته فکر نکنید وقتی می‌گوییم مجلس مقصر نیست، خدای نکرده منظورمان این است که وزارتخانه‌های زیرمجموعه دولت مقصرند! خیر؛ اتفاقا خیلی از وزارتخانه‌ها از اسمشان معلوم است که مقصر نیستند؛ چون حوزه فعالیتشان اصلا اقتصادی نیست، مثل همین وزارت ورزش که ورزشکاران را طوری حمایت کرده است که در همه‌جا داریم افتخار کسب می‌کنیم یا همین وزارت آموزش‌وپرورش! حتی یک وزارتخانه اقتصادی مثل وزارت امور اقتصادی و دارایی هم مقصر نیست؛ چون قیمت‌ها در ساعات غیرکاری این وزارتخانه، یعنی شب‌ها هم درحال افزایش است!

مرکز آمار هم نه تنها مقصر نیست، بلکه به کاهش تورم کمک کرده است و با وجود اینکه ماکارونی هشت‌هزار تومانی، ۲۴هزار تومان شده است و نرخ روغن سیزده‌هزارتومانی به بیش از ۵۰هزار تومان رسیده، بازهم تورم را ۴۰درصد محاسبه کرده است!

اگر هم بخواهیم بگوییم تقصیر مردم است که با تقاضای زیادشان باعث افزایش قیمت شده‌اند، بازهم این‌طور نیست؛ چون سبد خرید مردم آن قدر خالی شده است که وقتی به آن نگاه می‌کنیم، معلوم نیست در راه رفتن به خرید هستند یا اینکه از خرید برگشته‌اند و این یعنی آن‌چنان تقاضایی برای خرید از سمت مردم وجود ندارد!

درضمن تقصیر فروشندگان هم نیست؛ چون وقتی پای حرفشان می‌نشینی، می‌گویند به‌خاطر کاهش قدرت خرید مردم حتی همان درصد سود متعارف قبلی را هم نمی‌توانند روی اجناسشان بکشند؛ چون کشش ندارد!

شاید بگویید تقصیر سیستم حمل‌ونقل و کامیون‌دارانی است که جنس را از کارخانه یا گمرک به مصرف‌کننده می‌رسانند؛ چون می‌گویند کرایه‌ها حتی جوابگوی استهلاک و باتری و لاستیک گران‌قیمت آن‌ها نیست که نیست!

خلاصه اینکه امیدواریم مقصر تورم قبل از اینکه به چنگ قانون بیفتد، هرچه زودتر خودش را معرفی کند!



مناجات و حکایات

نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست، ولیکن شنیدن رواست تا به خلاف آن کار کنی که آن عین صواب است.

حذر کن ز آنچه دشمن گوید آن کن
که بر زانو زنی دست تغابن
گرت راهی نماید راست چون تیر
از او برگرد و راه دست چپ گیر

گلستان سعدی/ باب هشتم/ حکمت شماره ۱۷

روایت روز

خاطرات رنگی پاییز


سید محمدرضا هاشمی

روزنامه نگار

پاییز، همین کلمه پنج حرفی، برای تک تک ما خاطرات بی‌شماری را زنده می‌کند؛ خاطراتی که در طول سال‌های زندگی حس‌وحال متفاوتی برای ما دارد. پاییز روزهای کودکی، پاییز روزهای مدرسه، پاییز و ماه رمضان و پاییزهایی دیگر با پسوندهایی متفاوت که در خاطرات ما جایگاه ویژه‌ای دارند. برای خود من پاییز بیشتر با حال‌وهوای مدرسه معنا پیدا می‌کند. روزهای فراغت از همه‌چیز که اگر صف‌های طولانی نانوایی‌اش نبود، بی‌تردید بیشتر می‌شد با بچه‌های کوچه فوتبال بازی کرد و خاطره ساخت. من در بین تمام روزها و شب‌هایی که در پاییز تجربه کرده‌ام، عصر یک روز پاییزی که دوچرخه‌سواری یاد گرفتم را هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم. تازه باران گرفته بود. آن روزها پدر برای ما چهار پسر یک دوچرخه خریده بود و من ذوق عجیبی داشتم. از مدرسه که آمدم، داشت شب می‌شد. دوچرخه را برداشتم، رفتم داخل کوچه. هرچه باران تندتر می‌شد، من بیشتر دوچرخه‌سواری یاد می‌گرفتم و نقطه طلایی ماجرا آنجا بود که بعد از بارها زمین خوردن درحالی که باران تند شده بود، من خوشبخت‌ترین پسر کوچه «شهید علی وکیلی» در محله «میثم شمالی» بودم. بدون هیچ کمکی دوچرخه سواری می‌کردم و الان که دارم این‌ها را می‌نویسم، همان حس‌وحال برای من تکرار می‌شود. پیشنهاد می‌کنم این روزها که درختان از شکوه پاییز لبریزند، سری به پارک‌های دوروبرتان بزنید، حتی شده برای یک پیاده‌روی نیم‌ساعته. دیدن برگ‌های رنگارنگ پاییزی شاید بتواند ما را برای دقایقی از روزمرگی دور کند. شاید هم یاد خاطره‌ای افتادید که برایتان عزیز است.

برای تماشای عکس‌های نیمانجف‌زاده، عکاس روزنامه شهرآرا، از حال‌وهوای پاییز در پارک وکیل‌آباد و پارک ملت، کدر وبه‌رو را اسکن کنید.

چمدان

بر فراز ابرها




حمید سلطان آبادیان

نویسنده و عکاس

پرواز بر فراز ابرها، از آرزوهای دیرینه آدم‌هاست؛ کنده شدن از زمین چسبناک و رها شدن در آسمان بی‌انتها، همراه شدن با پرندگان مهاجر و کوچ کردن از تمامی تعلقات. حتی حس پرواز هم روح آدم را بی‌تاب می‌کند، طوری که دیگر در پوست نمی‌گنجد و میل به اوج رسیدن در او بیداد می‌کند.

خیلی وقت‌ها به این نکته فکر می‌کنم که اگر روزی بفهمم توانایی پرواز کردن در من هست، آیا قدرت رها شدن در آسمان را پیدا خواهم کرد؟ آیا خواهم توانست دست‌هایم را بگشایم و بدون ترس از سقوط (که انگار در وجود همه آدم‌ها نهادینه شده است) به بی‌کرانه‌های آسمان رجعت کنم؟ هیهات که این زمین جذاب، میلش به رهایی آدم نیست!

با دوستان همدل، سفر می‌کنیم به منطقه الموت (آله‌آموت) در استان قزوین. آله به معنی عقاب و آموت به معنای آشیان است و آله آموت یعنی آشیانه عقاب. جاده‌های پیچ در پیچ را می‌پیماییم و از قلعه حسن صباح و دریاچه اوان می‌گذریم. مقصد ما جایی دیگر است. از میان زیبایی‌های چشم‌نواز و طبیعت متفاوت و زیبای روستاهای آرام می‌گذریم و به ارتفاع سه‌هزار و سیصد متری می‌رسیم. کاروان‌سرای پیچ‌بن در آرامش و سکوتی چندصدساله، در انتظار ما نشسته است. این کاروان‌سرا در منتهاالیه ارتفاعات الموت و هم‌مرز با استان مازندران قرار دارد. در کنار کاروان‌سرا و بر فراز کوه، منظره‌ای است که تماشای آن، احساس پرواز را در آدم زنده می‌کند. حجم انبوهی از ابرهای سپید در زیر پای ما همچون دریایی آرام، در آغوش دره خفته است و آهسته و نرم‌نرمک، می‌لغزد و دره عمیق را همراه روستای کوچکی که در میان آن نشسته است، می‌پوشاند و در خود فرومی‌برد. بر فراز ابرها ایستادن، برای آدمی که در میان ساختمان‌های بلند محصور شده است و هرجا نگاه می‌کند چشمش به دیواری آجری می‌خورد، تجربه هیجان‌انگیزی است. من و همسفران، مبهوت این زیبایی شگرف و آرامش بی‌نظیر می‌شویم. «محو تماشا شدن» اینجا معنی پیدا می‌کند. ابرهای سپید، با ناز و کرشمه، رقص‌کنان و دامن‌کشان به بالا می‌آیند و ما در اوج، از این بالا، که بالاتر از ما زمینی نیست، این فرازوفرود و دلبری‌ها را به تماشا نشسته‌ایم. دلم می‌خواهد دست‌هایم را باز کنم، نسیمی بوزد و مرا همراه خودش در این گستره زیبا بچرخاند و زندگی را از این بالا نشانم بدهد. نشانم بدهد که چقدر کوچکم و ریشه هرچه غرور و تکبر است، در من بخشکاند و جایش، دانه رهایی را در دلم بکارد و به یادگار بگذارد. یک جفت عقاب، رها و سرمست، از آن بالاها به ما نگاه می‌کنند و سری تکان می‌دهند و می‌گذرند؛ دست بالای دست بسیار است. هوا تاریک می‌شود و ابرها به ما می‌رسند. در دل ابرها گم می‌شویم. این گم شدن، دست کمی از پرواز ندارد. باران می‌بارد، ما درون بارانیم. ما با باران و ابرهایی که می‌بارند، یکی می‌شویم. در دل باران بودن، با زیر باران بودن، خیلی تفاوت دارد و این تفاوت را کسی می‌فهمد که آن را تجربه کرده باشد؛ مثل این است که آدم خودش یک تکه از طبیعت شود. می‌رویم درون چادر. تا صبح باران می‌بارد و خواب من، شبیه خواب ابری است که هنوز تا باران شدنش، راهی طولانی مانده است.



عکس روز

آثاری که برای شهدای شاهچراغ مشق شده‌اند

بیش از چهل روز از حادثه تروریستی شاهچراغ و ریخته شدن خون‌های بی‌گناه زائرانی گذشت که هرکدام به امیدی دخیل بسته بودند به حرم. این داغ، فراموش‌شدنی نیست و درباره‌اش باید تا ابد نوشت. محسن توسلی، هنرمند شهرمان، هم به نوبه خود برای زنده نگه داشتن یاد شهدای شیراز دست به کار شده و ۲۶ تابلوی نقاشی خط خلق کرده است. برای بازدید از آثار این نمایشگاه می‌توانید امروز در دو نوبت صبح و بعدازظهر به نگارخانه رضوان در کوهسنگی ۱۷ سر بزنید.

عکس: محمد حسن صلواتی | شهرآرا